

وداع با عقل در فلسفه حقوق: بازخوانی انتقادی پست مدرنیسم

بیارن ملکویک^۱ / هادی نادری تومتری^۲

* نوع مقاله: ترجمه‌ای / تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۱۲/۰۲ / تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۲/۰۵

کدمقاله: JHVMN-۲۶۱۱-۱۴۰۶

چکیده

این مقاله به بررسی تقابل نظری میان مدرنیته و پست‌مدرنیته در فلسفه حقوق می‌پردازد و به‌طور خاص، پیامدهای پارادایم پست‌مدرن را برای عقلانیت، هنجارمندی و مشروعیت حقوقی تحلیل می‌کند. موضوع اصلی پژوهش ارزیابی تأثیر اندیشه‌های پساساختارگرایی فرانسوی، به‌ویژه در آثار ژان فرانسوا لیوتار و ژاک دریدا، بر مبانی نظری حقوق مدرن است. روش تحقیق توصیفی-تحلیلی و مبتنی بر مطالعه اسنادی است؛ بدین معنا که ابتدا مؤلفه‌های اساسی مدرنیته حقوقی و عناصر کلیدی پارادایم پست‌مدرن، از جمله نقد لوگوسانتریسم، مفهوم واسازی، ایده مرگ سوژه و پایان کلان‌روایت‌ها تبیین می‌شود و سپس پیامدهای آن‌ها در عرصه تفسیر و داوری حقوقی به‌صورت انتقادی بررسی می‌گردد. پرسش اصلی مقاله آن است که آیا نفی عقلانیت بنیادین و انکار کلان‌روایت‌های مشروعیت‌بخش در پست‌مدرنیسم می‌تواند مبنایی جایگزین برای نظریه حقوق فراهم آورد یا آن‌که به تضعیف بنیان‌های هنجاری و عملی حقوق منتهی می‌شود. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که هرچند پست‌مدرنیسم در افشای ابعاد قدرت‌محور و پیش‌فرض‌های ایدئولوژیک مدرنیته نقش انتقادی مهمی ایفا می‌کند و امکان بازاندیشی در برخی مفروضات تثبیت‌شده حقوق مدرن را فراهم می‌سازد، اما کنار گذاشتن معیارهای عقلانی داوری و نسبی‌سازی معنا، تمایز میان مشروع و نامشروع را با دشواری جدی مواجه می‌کند. در نتیجه، مقاله استدلال می‌کند که پست‌مدرنیسم در صورت نفی کامل عقلانیت هنجاری، به نسبی‌گرایی یا نوعی پوچ‌انگاری حقوقی نزدیک می‌شود و توان دفاع از مسئولیت و قضاوت حقوقی را تضعیف می‌کند.

واژگان کلیدی: مدرنیته، پست مدرنیسم، فلسفه حقوق، عقلانیت هنجاری، کلان‌روایت.

۱. استاد تمام گروه حقوق، دانشکده حقوق، دانشگاه لاول، کبک، کانادا.

۲. دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین‌الملل، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه آزاد ارومیه، ارومیه، ایران. (نویسنده مسئول)
lehommedelajustice@gmail.com



مقدمه

فلسفه حقوق با چالشی بنیادین نسبت به مبانی عقلانی و هنجاری مدرنیته مواجه شده است. موضوع این پژوهش بررسی تقابل نظری میان مدرنیته و پست‌مدرنیته در حوزه فلسفه حقوق و تحلیل پیامدهای پارادایم پست‌مدرن برای مفاهیمی چون عقلانیت، سوژه، مشروعیت و هنجارمندی حقوقی است. مسئله اصلی آن است که آیا نقدهای پست‌مدرنیستی، به‌ویژه در صورت‌بندی پساساختارگرایی فرانسوی، می‌توانند بنیانی جایگزین برای نظریه حقوق فراهم آورند یا آن‌که به تضعیف ساختار هنجاری حقوق مدرن می‌انجامند. روش تحقیق در این مقاله توصیفی-تحلیلی و مبتنی بر مطالعه اسنادی است. بدین ترتیب که ابتدا مبانی نظری مدرنیته حقوقی و مؤلفه‌های اصلی اندیشه پست‌مدرن تبیین شده و سپس با رویکردی انتقادی، پیامدهای آن در عرصه تفسیر، داوری و مشروعیت حقوقی بررسی می‌شود. هدف پژوهش، ارزیابی ظرفیت‌های انتقادی پست‌مدرنیسم و سنجش حدود و ثغور آن در حفظ یا تضعیف بنیان‌های عملی حقوق است. فرضیه اصلی مقاله آن است که هرچند پست‌مدرنیسم در نقد بنیان‌های مطلق‌انگار مدرنیته و افشای ابعاد قدرت‌محور آن نقشی مهم ایفا می‌کند، اما در صورت نفی کامل عقلانیت هنجاری و کلان‌روایت‌های مشروعیت‌بخش، به نسبی‌گرایی یا نوعی پوچ‌انگاری حقوقی منتهی می‌شود. بر این اساس، سؤالات تحقیق عبارت‌اند از: پست‌مدرنیسم چه تلقی‌ای از عقل و معنا در حقوق ارائه می‌دهد؟ پیامدهای نظری «مرگ سوژه» و پایان کلان‌روایت‌ها برای نظام حقوقی چیست؟ آیا می‌توان بدون اتکا به بنیان‌های عقلانی، از مشروعیت حقوق دفاع کرد؟ در خصوص پیشینه و ادبیات موضوع، آثار متفکرانی چون لیوتار، دریدا و فوکو در حوزه فلسفه و همچنین نظریه‌پردازانی مانند کوستا دوزینا و رونی وارینگتون در حوزه حقوق پست‌مدرن چارچوب نظری این بحث را شکل داده‌اند.

۱- پست مدرنیته و اندیشه پساساختارگرا

در پست مدرنیته‌ای که همراه با پساساختارگرایی فرانسوی است، ما اسامی همچون ژان فرانسوا لیوتار و ژاک دریدا، ژان بودریار، میشل فوکول و غیره را میابیم. افراد مختلف و مکتب‌های فلسفی مختلف این نوع از پست مدرنیسم را پذیرفته‌اند تا آن‌که درمورد حقوق بیندیشند. بی‌آنکه قصد جامعیت و مانعیت داشته باشیم می‌توانیم اشاره به نقد دی. کندی (Kennedy, ۱۹۸۵ : ۱۳۵۵)، فمینیسم حقوقی دورسیلا کورنل (Cornell, ۱۹۹۱)، و مکتب «حقوق و ادبیات» از استنلی فیش (Stanley Fish, ۱۹۸۰) بکنیم. اما بسیار مهم‌تر این که به نظر می‌رسد نوعی مکتب حقوقی شکل می‌گیرد

که بطور خاص پست مدرن است که این نوع از پست مدرنیسم را می آموزد. بویژه می توانیم به اسامی کوستا دوزینا، رونی وارینگتون، دراگان میلو وانوویچ (Douzinias, ۱۹۹۲) ^۱ اشاره بکنیم. این مکتب جدید پست مدرن و پسا ساختارگرا با سبک ها و روش ها و چشم اندازهای مختلف در صدد آن است که یک دانش حقوقی را شکل دهد تا جایگزین دانش به ارث رسیده‌ی مدرنیته کند. درواقع این بخصوص ژان فرانسوا لیوتار است که مفهوم پست مدرنیته را در سال ۱۹۷۹ با کتابش تحت عنوان وضعیت پست مدرن رایج ساخت، که یک «گزارشی در مورد علم در جوامع بسیار توسعه یافته» را شکل میداد که به دولت کبک ارائه شده است. لیوتار مفهوم پست مدرنیته را در حوزه‌های علم، فلسفه و معرفت شناسی گسترش می دهد:

«پست مدرن چیزی است که در مدرن امر غیر قابل معرف (نمایش) را در فرایند ارائه (نمایش) به پیش می کشد: آن چه که از تسلی اشکال و فرم های خوب، از وفاق عام در مورد یک سلیقه که امکان تجربه مشترک نوستالژی غیر ممکن را فراهم می کند می گریزد؛ چیزی که به دنبال معرف (نمایش) های جدید، نه به منظور بهره بردن از آن، بلکه برای ایجاد حسّ بهتر به اینکه امر غیرقابل معرف (نمایش) وجود دارد. یک هنرمند، یک نویسنده پست مدرن در وضعیت یک فیلسوف قرار دارد: متنی که او می نویسد، اثری که او می آفریند در اصل تحت سلطه قواعد از قبل تثبیت شده نیست و آن ها، با اعمال به این متن، به این اثر از مقولات شناخته شده نمی توانند از راه نوعی قضاوت تعیین کننده قضاوت شوند. این قواعد و مقولات آن هایی اند که اثر یا متن به دنبالش است. هنرمند و نویسنده در نتیجه بی قاعده کار می کند، و به منظور تثبیت قواعد آن چه که ساخته شده خواهد بود.» (Lyotard, ۱۹۸۲: ۳۶۶-۳۶۷) (J.-F.)

بازآرایی لیوتار در پست مدرنیسم برای بار نخست نوعی افراطی گری (ریشه گرایی سازی) از جنبش فرانسوی فراساختارگرا را تحت لوای یک پست مدرنیسم فلسفی بکار می گیرد. چون آن چه که در نزد لیوتار در این مانیفست نمود میکند یک برنامه فلسفی است که هدفش جایگزین کردن آن با مدرنیته است.

^۱ . همچنین در این باره نگاهی داشته باشید به مجله‌ی حقوق و نقد (Law and Critique) از لیورپول، که می تواند بعنوان ارگان رسمی این جریان فکری درنظر گرفته شود.



۲- پست مدرنیته یا مدرنیته در حقوق

اکنون نگاهی داشته باشیم به چالش‌هایی که پست مدرنیسم در مدرنیته حقوقی و سیاسی ما به راه انداخته است. می‌توانیم دو محور را تشخیص دهیم که حول آن‌ها نزاع تازه‌ای میان پست مدرنیته و مدرنیته ساخته می‌شود. اولی محور پروژه پست مدرن در حقوق است. آیا این می‌تواند انتظاراتی که همه‌ی این جریانات فکری از پست مدرن داشته‌اند را ادا کند؟ نقش دقیق خرد زیبایی‌شناختی در حقوق چیست؟ فلسفه پست مدرن مسیر مناسبی را برای نظریه پردازی در حقوق بازنمایی می‌کند؟ نقد لوگوسانتریسم آیا به پست مدرنیسم حق نظارت بر محتوای اصلی متون حقوقی و رویه حقوقی را اعطا می‌کند؟ مضافاً، آیا تفاوت بنیادین بین تشخیص اجتماعی یا هنری و رویه حقوقی وجود ندارد؟ محور دوم، خود فهم مدرنیته است. در ادبیات پست مدرن، پیدایش مدرنیته حقوقی و سیاسی با کامروایی خرد ابزاری یا راهبردی همراه است. پروژه مدرن مانند صورتی از اسارت، تقلب، ظلم، محرومیت زنان، جوانان، بیگانگان توصیف می‌شود. پست مدرنیسم ساختارگرا تا جایی پیش می‌رود که هولوکاست، جنگ‌های جهانی و جنبش‌های دیکتاتوری مدرن مثل کمونیسم، نازیسم و فاشیسم را به مدرن نسبت می‌دهد. در این رویکرد، مدرنیته یک فاجعه بوده است. با این حال، آیا این اتهامات باید فارغ از تعمقی بیش تر پذیرفته شوند؟ در صورت یک پرسش احتمالی، چگونه می‌توان به این نقد پاسخ داد؟ آنچه که بر این مدرنیته تاکید دارد، مدیریت میراث مدرنیته حقوقی است. مدرنیته حقوقی از طریق فلسفه سوژه بطرز کامل توسعه یافته است، اما بایستی ما این مدرنیته حقوقی را که یک بار فلسفه حقوق در موردش تردید کرده است حفظ کنیم. آیا افق متافیزیک فلسفه سوژه می‌تواند همچنان به ما چیزی را بیاموزد یا بایستی با روش‌های دیگر از مدرنیته حقوقی دفاع کنیم، همچون فلسفه زبان؟ این‌ها تعدادی از پرسش‌هایی‌اند که مشاجره قلمی در خصوص مدرن و پست مدرن حقوق را حل می‌کند.

۳- پست مدرنیسم، حقوق و وداع با عقل، نقد برداشت پست مدرن از حقوق

هدف از این نقد تحلیل پست مدرنیسم ناشی از جنبش پس‌اساختار گرای فرانسوی به منزله‌ی پروژه فلسفه حقوق است. ما خصلت پارادایگماتیک آن را تحلیل خواهیم کرد. در واقع، صحبت در مورد نوعی تحلیل از پروژه پست مدرنیست حقوق همراه با اثبات معضلات نظری آن است. با تکیه بر موضوع عقلانیت، نشان خواهیم داد که چگونه پست مدرنیسم نوعی «وداع با عقل» را بازنمایی می‌کند. همچنین اثبات خواهیم کرد که چگونه این «وداع با عقل» برای حقوق مشکل آفرین می‌گردد. در

این جا قصد ما این بوده که ارجحیت را به پست مدرنیسمی قایل شویم که مُنبعث از جنبش فراساختارگرایی فرانسوی است که ما آن را همزمان هم افراطی ترین و هم مهم ترین از این نوع طرز فکر در نظر می گیریم. نیت ما در اینجا تاکید ویژه بر اندیشه پست مدرنی است که بوسیله اندیشه های متفکرینی چون ژان فرانسوا لیوتار و ژاک دریدا، و بخصوص، در عرصه فلسفه حقوق، در کتاب کوسا دوزینا و رونی وارینگتون شکل گرفته است تحت عنوان پست مدرن حقوقی: قانون متن در متون حقوقی. (douzinas. ۱۹۹۱) این نقد به شکل مقابل تقسیم خواهد شد: در درجه اول، ما پست مدرنیسم ناشی از اندیشه فراساختارگرایی فرانسوی را بعنوان پارادایم فلسفی با تاکید بر رد هرنوع عقلانیت تحلیل خواهیم کرد. در درجه دوم، تمایل ما بیشتر به مطالعه و بررسی انتقادی موضوعات کلیدی نظریه حقوق ناشی از این پارادایم فلسفی خواهد بود.

۴- پارادایم پست مدرن

نخست، پارادایم فلسفی پست مدرنیسمی را بررسی خواهیم کرد که بوسیله فرانسوا لیوتار و دریدا بسط و گسترش داده شده است. (Derrida, ۱۹۶۷) از این منظر، تمرکز ما بر نقد «لوگوسانتریسم» خواهد بود، آن گونه که آن ها بیان کرده اند یعنی سنت غربی عقلانیت. تاکید ما بر روشی خواهد بود که تصویر «غیریت عقل»^۱ آن از موضوع عقلانیت اجتناب میکند. در این راستا، تاکید خواهیم کرد بر ریشه دوانی پست مدرنیسم داخل افق نیچه ای. اندکی بنگریم به این «غیریت عقل» آن طور که بوسیله نیچه تعریف شده است.

۴-۱- نیچه و غیریت عقل

این مفهوم بنا به نظر نیچه چیست؟ سنت عقل گرایی غربی بر مبنای زبان گفتمانی بنا شده است. با این حال، از نظر نیچه، گفتار و کلمات «در خدمت کارکرد های فیزیولوژیکی است» (Nietzsche, ۱۹۸۰: ۳۲۶). نیچه از طرفی ادعا می کند که کلمات نقش ثانی دارند چرا که آن ها صرفا نشانه های اندیشه را منعکس می کنند. او همچنین از این حمایت می کند که اعمال اجتماعی و انسانی که کلمات را همراهی می کنند در واقعیت صرفا خطای دیداند. چاره لوگوسانتریسم در «کارکرد های فیزیولوژیکی»، به عبارتی درجسم انسان باقی است. واقعیت برای انسان، همچنین «حقیقت» کلمات، از دیدگاه نیچه درجسم انسان آرمیده است. (Nietzsche, ۱۹۹۳: ۳۰۷, ۱۰۲۰) برخلاف زبان

^۱. autre de la raison.



گفتمانی که اشاره به نوعی برداشت از عقلانیت دارد، نیچه یک گفتار استعاری را مطرح می‌کند که دوباره کلمات را به خاستگاه عینی پنهانشان برمی‌گرداند. چون که او دوگانگی میان جسم و کلمات را رد می‌کند، نیچه نوعی آمیختگی از جسم و کلمات را در داخل استعاره و تفسیری که می‌تواند از استعاره به عمل آید را مطرح می‌کند. نتیجتاً، جسم از منظر نیچه تبدیل به خاستگاه مثل سنگ بنای تفسیر می‌شود. اما چگونه؟ از نظر نیچه جسم غریزه یا میل است که واقعیت را با تفسیر کردن آن می‌سازد. بدین منظور، جسم نمی‌تواند هر نوع بنیاد فلسفی را بازنمایی کند، حتی این که آن، هر نوع اشاره به چنین مبنایی را به تحلیل می‌برد. چون از نظر نیچه، همه از جسم آغاز می‌شود. قبل از جسم، نه نظمی، نه رابطه‌ای، نه متنی وجود دارد؛ بعد از آن است که نظم، رابطه، متن حاصل می‌شود. اصالت برداشت نیچه‌ای بر این واقعیت استوار است که جسم ناخوانا باقی است. در انجا است اما هیچ نوع اساسی به اندیشه و این واقعیت هستی‌شناختی قایل نیست، همان طور که حامیان رویکرد دوآلیسم هستی‌شناختی بدان می‌پردازند. از طرفی، نیچه اشاره به سیستم گوارشی می‌کند، تصویری که سیستمی از نوعی کثرت (تعدد) نامحسوس را نمایان می‌کند. بعداً، جسم بسان «مبنا» یا خاستگاه بصورت منبعی از تفسیر در نظر گرفته می‌شود. نیچه باور به این ندارد که واقعیت جسم جوهر یا شیء است، بلکه بیش تر حرکت و ارتباط نیروها است؛ از آن جا هست که اندیشه‌ی اراده قدرت بعنوان تعیین هستی‌شناختی برمی‌خیزد. در نتیجه این که این مفهوم تفسیر خواستار آن است که ما خود را تسلیم صاحب متون و گفتارها سازیم. با این حال، در این فرایند تفسیر، جسم بر مبنای یک شاکله‌ی تفسیر بسیار دقیق عمل می‌کند. همانگونه که اریک بلوندل آن را اظهار می‌کند:

«تفسیر، در مواجهه با یک کثرت، برگزیدن احتمالات معنایی یک نشانه یا مجموعه‌ای از نشانه‌های چند معنا است. همزمان سپردن معنی در چند صدایی بودنش و الزاماً کوتاه کردن آن است: آزاد ساختن^۱، حاکم کردن^۲ و مسلط کردن خود از راه تذویدات است.» (Blondel, ۱۹۸۶ : ۳۱۵)

واقعیت مانند «حقیقت» دنیا، یک بازی تفسیری است. هر موجودی دنیای خود را، و متون را از چشم انداز خاص خودش تفسیر می‌کند. هیچ واقعیت و حقیقتی بجز این فرایند تفسیر وجود ندارد. چرا که ما همان جسم را به اشتراک نمی‌گذاریم، هر تفسیری فی نفسه خاص است. وقتی که نیچه تفسیر را با بازی قیاس می‌کند، در نهایت چندین تفسیر را بعنوان یک بازی بی نهایت معرفی می‌کند. بازی که در آن هر موجودی بینش خود از دنیا را تحمیل می‌کند. با تکیه بر این دیدگاه نیچه‌ای، اکنون هدف

^۱. Libérer

^۲. Dominer



ما آن است جویای آن باشیم که چگونه پست مدرنیسم پروژه نیچه‌ای را با دادن بارمعنایی ضمنی به آن از سر گرفته است. ابتدا به مفهوم واسازی بپردازیم.

۴-۲- واسازی^۱

اولین بُعد پست‌مدرنیسمی که می‌خواهیم تحلیلش کنیم، مفهوم «واسازی» است. (Derrida, ۱۹۶۷) همانطور که خواهیم دید، این مفهوم مبتد نیست بلکه روشی برای کنار گذاشتن عقل است. مشکلی که از سوی طرفداران پست مدرنیسم در نظر گرفته شده است آن است که نیچه تا حدودی افراطی نیست. او با کار کردن در مورد خودِ مقدماتی (اعوانی و دیگران، ۱۴۰۰: ۹۲۹)^۲ را که قصد نقدش را دارد خود را در لوگوسانتریسم محبوس می‌کند. نیچه مدعی است که نه شناخت و نه آگاهی نمی‌توانند قضاوت شوند؛ فقط با نگریستن در بیرون^۳ می‌توان دید که هر دانشی مبتنی بر یک توهم است، و این که آگاهی، نهایتاً، توهمی از این توهم است. با این حال موضع تبارشناسی، عین نقد در بیرون ساخته شده است، یک نقد مبتنی بر یک موضع است، که آن به نیچه این امکان را می‌دهد تا غیر عقلانی بودن و غیر حقیقی بودن مواضع مخالف را قضاوت کند. برای این کار، با این حال بایستی برداشتی از عقلانیت یا حقیقت را بکار گیرد؛ این شرط یکسان برای هر نقدی است. از این طریق، موضع نیچه اگر سیاسی نگوییم، بیشتر مبهم می‌شود. با این حال، نقدی که نمی‌تواند موضع خاص خود را در نظر بگیرد نقد نیست بلکه با شعر در ارتباط است. منطق با این استدلال، نیچه باید بعنوان یک فیلسوف قلمداد شود یا یک شاعر فرهنگی؟

سپس مفهوم «واسازی» مانند مفهوم «در درون»^۴ مطرح می‌شود. مانند عدم موضع گیری، یک خلاء در موضعی است که بوسیله دیگران توسعه یافته است. پست مدرنیسم متن را «واسازی» می‌کند. همانطور که دریدا آن را به زبان می‌آورد؛ «جنبش‌های واسازی از ساختارهای بیرون کمک نمی‌گیرد. آن‌ها صرفاً زمانی ممکن و مؤثراند که در همان ساختارها سکنی گزینند. با سکونت در آن‌ها به شیوای خاص، چرا که همواره در آن‌ها ساکنیم حتی بیش تر زمان، از آن آگاه نیستیم. واسازی ناگزیر از درون عمل می‌کند و بصورت ساختاری از آن بهره می‌جوید- یعنی بدون آن که بتواند عناصر و اجزای

^۱. Déconstruction

^۲. Prémisse / Pémise (Premiss) در متن بشكل مقدمه آورده شده که در هر استنتاجی به جمله یا یکی از جمله‌هایی گویند که از آن (آنها) جمله دیگر (نتیجه) استنباط می‌شود.

^۳. au-dehors

^۴. en dedans

ساختار را جدا سازد. از همین رو، پروژه ی واسازی همواره به نوعی با کار خود همان ساختار پیش رانده می شود.» (Derrida, ۱۹۶۷ : ۳۹)

به عبارت دیگر، مفهوم واسازی یعنی، به شیوه ای خاص چیره شدن بر زبان، متون و مفاهیم است. صحبت بطور ساده در مورد ساکن شدن در این سه بُعد نیست، چون دریدا مفهوم ساختاری را بکار می گیرد که اشاره به نوعی بازنویسی در خصوص زبان، متن و مفاهیم بعنوان نوعی تفسیر دارد. آن بدین وسیله «در درون^۱» می زند. در هر صورت، بازنویسی، با سکونت در زبان، متون و مفاهیم، دیگر نمی تواند بعنوان مرجع، در خدمت موضوع عقلانیت باشد. ما مضمون نیچه ای از تفسیر را، با وجود آن که افراطی شده است باز میابیم. تفسیر این را در نظر می گیرد که واسازی مبتنی بر بسیج کردن بازنویسی در متون بعنوان گفتار غیریت عقل است. در آنجاست که لوگوسانتریزم متون را بشکلی که به ذهن (معنا، پیام، قصد) ارجاع می دهد تفسیر می کند، پست مدرنیسم متون را درحالی که به وصف تحقیقی خاص آن ها ارجاع می دهد تفسیر می کند بعنوان نشانه ای که دلالت دارد بر این که تفسیر مانند چنین وصف تحقیقی ادامه میابد. چون زنجیره ای از وصف تحقیقی از چیزی می گذرد که در نزد انسان قرارداده شده است، یعنی وصف تحقیقی جسمی اش. حتی اگر دریدا متون را بکار بگیرد، این متون عاری از جایگاه خاص نیچه ای است، اگرچه این فقط بعنوان استعاره برای بازنویسی است که همه ما می توانیم درونی کنیم و انجامش دهیم.

۴-۳- افق آخرالزمانی^۲

پست مدرنیسم دریدا و لیوتار تحت نشان نوعی افق آخرالزمانی می گنجد. اکنون صحبت برسر آن است که اشاره به تاثیر عبارت «افق آخرالزمانی» داشته باشیم. بعنوان نقطه آغاز، بیاد بیاوریم که عقلانیت غربی همواره متکی بر ناقل یک «معنای هنجاری» است. بدیهی است که این ناقل در طول تاریخ بسیار تغییر کرده است. با این حال، واسازی یک متن، بعنوان مسیری که توسط یک عامل مضاعف درپیش گرفته شده، نمی تواند این ناقل معنی را به اشتراک بگذارد چون این نوعی تناقض خواهد بود. در نهایت موضوع بقای واسازی مطرح می شود که، از نظر دریدا و لیوتار، به ایجاد نظریه افق آخرالزمانی بعنوان افق رفتار واسازی منتهی شده است. افق آخرالزمانی به چه معنا است؟ درواقع، نه دریدا و نه لیوتار بطور صریح آن را توضیح نداده اند، چون با این کار، به آن «معنا» می دادند. کاملاً

^۱. à l'intérieur

^۲. Horizon apocalyptique

برعکس، آفق اخرا زمانی دارای یک معنای ناگفته، مقصدی ناشناخته، ظاهری آزاد و بی قید و بند و غیره است. قبل از هر چیز لازم به ذکر است که دریدا در متنی که در مورد کانت نگاشته است، و تحت عنوان «نوی اخرا زمانی که اخیراً از سوی فلسفه اقبال شده» که بیان می‌دارد؟ «این یکی از پیشنهاداتی است که می‌خواهم به بحث شما ارائه بکنم: آیا امر اخرا زمانی نمی‌تواند شرطی استعلایی برای هر گفتار، تجربه، حتی هر رد و نشانی باشد؟ و سبک نوشته‌های موسوم به «اخرا زمانی» در معنای مضیقش، در نتیجه صرفاً یک نمونه است؟ یک آشکارکردگی نمونه^۱ از این ساختار استعلایی است؟ در این مورد، اگر اخرا زمان آشکار کند، نخست آن آشکار سازی از اخرا زمان، خود-ارائه ساختار اخرا زمانی زبان، از متن، از تجربه حضور است، خواه از متن یا از نشانه بطور کلی: یعنی با «ارسالی تقسیم پذیر» روبه رو هستیم که در آن هیچ خود-ارائه کامل و مقصد تضمین شده‌ای وجود ندارد.» (Derrida, ۱۹۸۳: ۷۷-۷۸)

لیوتار حکایتی را تعریف می‌کند که همین ایده را از سر می‌گیرد:

حکایت پست مدرن تعریف می‌کند [...] انسان، یا ذهنش، یک ساختار مادی (به سخن دیگر نیرومند) بسیار نامحتمل است. این ساختار الزاماً زودگذر است چرا که وابسته به شرایط زندگی ارضی است، که جاودانه نیستند. ساختار موسوم به انسان یا ذهن باید از یک ساختار پیچیده دیگری بگذرد، اگر چه باید با نیست شدن این شرایط بازماند. انسان یا ذهن فقط یک واقعه‌ای در تضاد میان تمایز و بی‌نظمی خواهد بود. ادامه پیچیدگی مستلزم تکامل انسان نیست، بلکه متضمن دگرگونی‌اش یا شکست آن به سود یک سیستم بسیار کارآمد است. (Lyotard J.-F., ۱۹۸۸: ۹۲)

پست مدرنیسم بنابراین در شکاف متن کار می‌کند، همراه با این دلشوره که در آن چیز دیگری وجود دارد. در هر صورت، چون هنوز اسیر لوگوسانتریسم است، یعنی سنت عقلانیت غربی، نمی‌تواند آن «چیز^۲» را تشخیص دهد. حتی کارکشته‌ها شناختی از مقصد ندارند، مگر آن که در آن جا، مقابل ما باشد. همچنین می‌توانیم بگوییم، با اتخاذ موضع مدرن، این که آفق اخرا زمانی تا حدودی افشاگر است. در واقع، پست مدرنیسم در یک چشم انداز دینی کار می‌کند؛ او ایمان داد. ایمان به فردای بهتر بدون هرنوع تضمین در تحقق آرمان‌هایش.

^۱. révélation exemplaire

^۲. chose



۴-۴- واژگون سازی هنجار

«قضاوت چیست؟» این پرسش حاصل یک چشم انداز پست مدرن نیست بلکه، چون تمام پرسش‌ها الگوی «...چیست» را بکار می‌گیرد، آن عبارتی از لوگوسانتریسم، خاص متافیزیک غربی را بیان می‌کند. پس قضاوت چیست؟ قضاوت ممکن در پست مدرنیسم وجود ندارد؛ براندازی، جای هرگونه پرسشی که در مورد اراده قضاوت است را می‌گیرد. نخست می‌توانیم با رد هر نوع بهنجاری و سپس، در قالب راه و حل این واژگون‌سازی، آن را تصدیق کنیم. برگردیم به سمت موضوع کنار گذاشتن بهنجاری در پست مدرنیسم. در نتیجه، این گواه لیوتار است: کاملاً اشتباه است که انسان‌ها خود را به عنوان محرکین توسعه و رشد ارزیابی می‌کنند و این که آن‌ها این را با پیشرفت آگاهی و تمدن اشتباه می‌گیرند. آن‌ها ثمرات، ناقلین و گواهان آن هستند. حتی انتقاداتی که می‌توانند به توسعه، نابرابری‌اش، به بی‌نظمی‌اش، به غیر انسان دوستانه‌اش داشته باشند، حتی این نقدها بیانات و گفته‌های توسعه هستند و به آن کمک می‌کنند. انقلاب‌ها، جنگ‌ها، بحران‌ها، مذاکرات، نوآوری‌ها و اکتشافات «کارهای انسان» نیستند، بلکه آثار و شرایط پیچیدگی‌ها و دشواری‌ها هستند. آن‌ها همواره برای انسان‌ها ضد نقیض‌اند، برایشان بهترین و بدترین را به همراه دارند. (Lyotard J.-F. , ۱۹۷۹: ۹۲)

درواقع، انسان مستقیماً مسئول جنگ‌ها، بحران‌ها، مذاکرات، ابتکارات و اکتشافات نیست؛ این‌ها صرفاً وقایعی هستند که بهترین و بدترین را به همراه دارند. جملگی آن‌ها از راه پاسخ‌ها و پرسش‌ها رخ نمی‌دهند، بلکه همانند نیچه بطور کلی گواهی بر زندگی هستند. با این حال، آن‌چه را که اینجا تایید کردیم از رویکرد هر پرسش هنجاری صحیح است. در هر صورت هیچ فرصتی برای قضاوت این زندگی، این وقایع وجود ندارد. پست مدرنیسم دریدا و لیوتار، خود-تصویر مدرنیته را به دو قسم تقسیم می‌کنند مثل عقل، استقلال، اراده، آزادی، و غیره، همراه با تضاد و تناقض‌هایش، وحشت، بردگی، جنون، وابستگی، غیره، این دوگانگی، از راه تضادش، وضعیت اشیاء را در قالب تمام شقاوت و شرارت خود تحقق می‌بخشد که نمی‌توان از آن اجتناب کرد. بنابراین، مفاهیم عقل، استقلال، اراده دیگر نمی‌توانند بکار گرفته شوند چون که متضادهایشان بر آن‌ها مهر بدنای زده‌اند. از رویکرد دریدا و لیوتار، راه و حل در براندازی پیداست. این می‌تواند بر مبنای دو محور جدا، ساخته شود: قدرت یا زیبایی شناختی. بر محور قدرت، توصیفی که دریدا و لیوتار از وضعیت موجود بدست می‌آورند چاره‌ای باقی نمی‌گذارد جزء این که از خود بپرسیم آیا می‌خواهیم قربانی باشیم یا جلا، آیا می‌خواهیم موضوع قدرت باشیم یا زمامدار. نتیجه‌ی نبود یک تئوری هنجاری در مورد بنیاد و اساس قدرت مشروع و

غیرمشروع آن است که «موضوع قدرت» صرفاً به منزله «بازی» در صحنه‌ی وضعیت موجود در نظر گرفته می‌شود. بنابراین، سادیسم-مازوخیسم^۱ درمورد جامعه، «حقیقت» است و همه‌ی تئوری‌های سیاسی و حقوقی صرفاً توهمات و ایدئولوژی‌هایی است که آن چه را «حقیقتاً» در جامعه و در «زندگی» رخ می‌دهد را پنهان می‌کند. بر محور زیبایی‌شناختی، بعنوان واسازی زیبایی‌شناختی، دریدا و لیوتار تلاش می‌کند که آن چه را که برای آن‌ها همچنان ملموس هست را آماده کرده تا این که به مخالفت و به واسازیه مدرنیته بعنوان پروژه هنجاری اقدام کنند. درست در اینجاست که آن‌ها دست به دامن ادبیات به اصطلاح نفرین شده می‌شوند: مارکی دو ساد، ژورژ باتای، آنتوان آرتو، استیفن مالارمه، ری مون روسل و موریس بلانکو. در حقیقت، آن چه که برای آن‌ها در این کتاب‌ها جالب توجه است، فی‌نفسه بُعد ادبی نیست بلکه تصویر «غیریت عقل» است که در آن‌ها پیداست. در اوهام اروتیک-سادیستی، تجاوزها و پیشدستی‌ها، همان طور که در جنون است، دریدا و لیوتار ایده‌ی یک واژگون‌سازی زیبایی‌شناختی حقیقی را معرفی می‌کنند چون که، از نظرشان، آن‌ها تا جایی که ممکن است کم‌تر آغشته به حالت اشیاء و لوگوسانتریسم هستند و نیز تاحدی که امکان دارد نزدیک به «زندگی» در تمام وحشیت و زیبایی‌اش است. در حقیقت، این نویسندگان به شیوه‌ای پارادیگماتیک به تصویر غیریت عقل می‌پردازند. و ارتباط آن با تصویر جسم، برایشان تردیدی بجا نمی‌گذارد. مضافاً، این نویسندگان واژگون‌سازی زیبایی‌شناختی را داخل در شکاف مدرنیته با یک متن مقایسه می‌کنند. لازم به ذکر است که نتیجه‌ی این واژگون‌سازی ازدست رفتن معنای مرجع قضاوت و قوه‌ی قضاوت است. عقل عملی^۲ ارسطو یا قوه‌ی قضاوت^۳ کانت مفاهیمی هستند که دیگر جایگاهی ندارند. دیگر هیچ مبنایی در قضاوت وجود ندارد. دیگر هیچ مرجع هنجاری که اجازه‌ی قضاوت را بدهد وجود ندارد. البته نیز، باید بر پوزیتیویسم تأکید کرد که در پست مدرنیسم متجلی است. همزمان با قصد حذف لوگوسانتریسم و هرنوع دوگانگی، تئوری پست مدرن کاملاً بسان «تثبیت شده»^۴ نمود می‌یابد.

۱. مقصود از Le sadomasochisme / Sadomasochism یا «سادیسم-مازوخیسم» در اینجا اشاره به ساختار رابطه‌ی ای قدرت است، نه معنای بالینی یا جنسی آن؛ بدین معنا که در غیاب بنیان هنجاری برای تمایز قدرت مشروع و نامشروع، روابط اجتماعی به صورت دینامیک سلطه و انقیاد یا پذیرش قدرت تصویر می‌شوند.

۲. phronesis

۳. Urteilkraft

۴. چند نکته‌ی ظریف که باید درمورد «positifée» باید گفت این است که نظریه، در نفی دوگانگی‌ها، خودش بشکلی تثبیت شده و عینیت یافته درمی‌آید. می‌توان بصورت «کاملاً تثبیت شده» و یا «کاملاً عینیت یافته» نیز گفت.

با این حال، صحبت در مود نوعی پوزیتیویسم بسیار خاص است که عاری از چیزی در مورد پوزیتیویسم حقوقی علمی است.

۵- پست مدرنیته و حقوق

با شروع تحلیل خود از پارادایم پست مدرن، اکنون می‌توانیم خود را به سمت استفاده از این پارادایم در حقوق سوق دهیم. برای این کار، تحلیل خود را به سویه تئوری‌های فلسفی یا حقوقی‌ای پیش خواهیم برد که برپایه‌ی پارادایم استواراند. در این چشم انداز بسیار دقیق، همانطور که قبلاً ذکر کردیم ارجحیت خود را بر اثری قائل هستیم که بوسیله‌ی کوستا دوزینا و رونی وارینگتون نوشته شده است و تحت عنوان *فقه الحقوق پست مدرن. قانون متن در متون حقوقی*. این مؤلفان به ما می‌گویند:

«فراساختارگرایی پایان همه‌ی کلان روایت‌ها و هرگونه ارجاع به خدا، حقیقت و صورت را نشان می‌دهد و بر پایان انسان به منزله‌ی آفریننده، مرکز ثقل تاریخ و بازنمایی تأکید می‌کند. نقش فقه الحقوق پست مدرن استنباط نتایج این ایده برای سوژه‌ی حقوقی، دارندگان حقوق و تعهدات انتزاعی و برای نظام حقوقی با اصول، شکل و خرد آن است. فقه الحقوق تبدیل به پستمدرن میشود تا نیت قوی خود را به منظور گشودگی به سوی عقلانیت‌های متکثر و نیز به سوی جوامع را تأکید کند.^۱» (Douzinas, et al., ۱۹۹۱: ۲۸) عیناً با حفظ این داده بعنوان فرضیه اول، درخصوص جزء نخست تئوری پست مدرن حقوق خواهیم پرسید، یعنی مرگ انسان. بعد، وقفه‌ای خواهیم داشت در تحلیل گفته‌ای که درارتباط با پایان کلان روایت‌های حقوقی است و درآخر به این شرح با نگاهی به نقش پست مدرنیسم در حقوق خاتمه خواهیم داد.

^۱. از متن اصلی زیر ترجمه شده است:

«Poststructuralism has pronounced the end of all grand narratives and references, whether of God, truth or form, and has insisted on the death of man as creative author and the centred subject of history and representation. The task of postmodern jurisprudence is to bring out the consequences of this for the legal subject, possessor of abstract rights and duties, and for the legal system of principles, forms and reason. Jurisprudence goes postmoderne in order to retain and redraw its old commitment to plural and open forms of reason(s) and communities».

۵-۱- حقوق، مرگ انسان و سوژه معنا

مضمون مرگ انسان برای پست مدرنیسم شاخص است. اکنون این گزاره و معنای آن برای حقوق را تحلیل کنیم. دوزینا و وارینگتون، همانطور که اکنون دیدیم، مرگ انسان را بعنوان مؤلف و سوژه تاریخ و هنر نوع بازنمایی از این دو جنبه را بیان می‌کنند. در چارچوب این مقاله خود را محدود به گزاره‌ای می‌کنیم که مرگ انسان بعنوان مؤلف را می‌ستاید. به نظر مهم است که تأکید کرد، بین دیگر مؤلفین یا خالقین متون حقوقی صحبت در رابطه با انسان است. این بررسی ما را به سوی زبان در حقوق سوق می‌دهد. اگر رو به فلسفه زبان کنیم، می‌توانیم بگوییم که تصویر سنتی در گزاره زبان بشکل توانایی برای ایجاد معنی بین الاذهانی و در «مسئله سازی» یک مؤلف و یک شنونده در مورد قوه ادراک، باز می‌ماند. اهمیتی که در این تصویر است آن است که تولید معنا هم افقی و هم عمودی قرار گرفته می‌شود. به لحاظ افقی، تولید معنا این واقعیت را در نظر می‌گیرد که کاربران یک زبان در همان زبان شخصیت یافته و اجتماعی شده‌اند. به لحاظ عمودی، تولید معنا این را لحاظ می‌کند که شنونده می‌تواند، در محدوده‌ی عقل، این زبان را به شیوه‌ی خلاقانه بکارگیرد. با اینحال، با تأیید این مسئله که انسان بعنوان مؤلف مرده است، دوزینا و وارینگتون صرفاً بدنبال جای‌گزاری کردن مسئله‌ی معنا با گزاره‌ی نشانه‌ها به منظور ادراک حقوق هستند. انسان مرده است؛ تنها نشانه‌ها باقی می‌ماند. استدلال پست مدرنیست را با به دست گرفتن تصویر موسیقی می‌توان فهمید. از نظر پست مدرنیست، موسیقی بر هیچ نوع جوهره و معنایی استوار نیست. نشانه‌های خطی که بوسیله به اصطلاح آهنگ ساز بکاربرده می‌شوند، موسیقی نیست. آن‌ها در زمان تفسیرشان به موسیقی تبدیل می‌شوند. نشانه‌ها فقط بطور فردی می‌توانند تفسیر شوند، اما تفسیر در خارج از صداها عاری از معناست. هیچ نوع شباهتی میان اصوات و نشانه‌های خطی آهنگ ساز وجود ندارد. بعلاوه، تفاسیر از فردی به فرد دیگر تا نامتناهی متغیر است. همانطور که دوزینا و وارینگتون به آن تأکید دارد: «نشانه‌های موسیقایی و زبان شناختی به هیچ طریقی مستلزم حضوری خیالی یا قراردادی نیستند. آن‌ها بعنوان تکرار تولیدی وجود دارند، آن چیزی را می‌آفریند که تکرار می‌کنند»^۱. (Douzinas et al., ۱۹۹۱: ۱۳۲)

پست مدرنیسم این پارادایم تفسیری را به حقوق جابجا می‌کند، که علت آن در حوضه‌ی زیبای

^۱. ترجمه شده از متن اصلی ذیل می‌باشد:

« Both musical and linguistic signs do not recollect an imaginary or contractual presence. They exist as productive repetitions that create what they repeat ».

شناختی واقع است. تفسیر متن حقوقی یک کار هنری است که در آن، تفسیر، متن را مانند بیان زیبا زنده می‌کند. درواقع، ازمنظر دوزینا و وارینگتون، فهم یک متن حقوقی بدین معنا است:

«علاوه بر این، برای آنکه یک متن بکار آید، بایستی چند بار بیان شده باشد. تکرر، یک عنصر اساسی از نشانه است. در هر صورت، براساس این که هر تکراری از یک متن جدید ظاهر می‌شود، هیچ معنایی مشابه معنای دیگر نیست و در نتیجه، هیچ نشان تکرار شده‌ی مشابه نیست. تکراری بودن موجب اصلی‌اش آن است که یک نشان نمی‌تواند دارای یک هویت خاص باشد، همچنین با حوضه‌ی قوه‌ی تولید و ایجاد درارتباط است. در تکرار، نشانه هر نوع تمیز میان اصل و رونوشت، اصلی و اشتقاقی، ماهیت و بیان، متن و صورت را تضییع می‌کند. همه‌ی این تناقض‌ها بوسیله‌ی منطقی تکرار بی‌وقفه، وارد بازی می‌شود.» (Douzinas et al., ۱۹۹۱: ۴۷)^۱ آن‌ها ادامه می‌دهند:

«[...] چراکه ذهنیت جزئی از زبان است، هیچ فردی به راستی در نزد خویش حاضر نیست. وقتی ما نشانه‌ها را برای اندیشیدن، تفکر در مورد خود ما و آزمودن جهان بکار می‌گیریم، همین واقعیت تعلیق معنای زبان، هر بعد از وجود ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد.»^۲ (Douzinas et al., ۱۹۹۱: ۴۷-۴۸) درنتیجه، همانطور که در چشم انداز نیچه‌ای است، معنای یک متن حقوقی در فرآیند تفسیر شکل می‌گیرد، و این فرآیند، تفسیر، موج نشانه‌ها است که با ریتم تکرار تفسیری به یکدیگر می‌پیوندند، که جسم هر فرد آن را ایجاد می‌کند. چون ذهنیتی که دوزینا و وارینگتون درموردش صحبت می‌کنند یک ذهنیت مدرن نیست، بلکه یک «ذهنیت» بدنی^۳ (Taylor, ۱۹۹۲: ۸-۹) در معنای نیچه‌ای است. چون موسیقی حسیات عمیقی را در نزد افراد ایجاد می‌کند که در برابر نشانه‌های زبان شناختی

^۱. ترجمه شده از این متن اصلی است:

« Furthermore, for a sign to work, it must be repeatable. Repeatability is the mark of the sign. But then as each repetition occurs in a new context, no meaning is ever the same, and no sign is identically repeated. Repeatability, the cause of the sign's lack of absolute identity, is also a field of productivity. In repeating, the sign defies all distinguishing lines by original and copy, authentic and derivative, essence and expression, context and form. All these oppositions are put into play by the logic of incessant repetition ».

^۲. ترجمه‌ی ما از این متن است:

« Even more, as the subjectivity is constructed in language, no person is ever fully present to him or herself. As we use signs to think, to search our soul and to experience the worlds, the suspension of meaning in language affect every aspect of our existence ».

^۳. منظور از «Subjectivité corporelle» ذهنیت بدنی یا معادل بهترش سوژگی بدنی خواهد بود، که در آن منشأ معنا و تفسیر، نه عقل خود بنیاد، بلکه تجربه‌ی زیسته، غرایز و نیروهای بدنی تلقی می‌شود. در اینجا «سوژگی» به جای «ذهنیت» بیشتر بر ساحت روانی یا ذهنی دلالت دارد، حال آنکه اصطلاح موردنظر به نحوه‌ی هستی بدنی سوژه و ریشه داشتن تفسیر در نیروهای جسمانی اشاره می‌کند و صرفاً به امر ذهنی فروکاستنی نیست.

حقوق قرار دارند. آفرینش حسی که به جسم افراد حُلُول می‌کند تفسیر حقوق را نخست در قالب بیان نامحسوسِ فردیه این تکاپوی‌های درونی بوجود می‌آورد، بعد در قالب نشانه‌های زبان و سرانجام، آن را در قالب خواستی آگاهانه‌تر بیان می‌کند. فی الواقع، تفسیر حقوق صرفاً به غریزه‌ی زیبایی شناختی اولیه وابسته است. تفسیر کردن «اندیشیدن براساس اهداف» نیست، همانطور که مدرنیته آن را به ما می‌آموزد، بلکه «گوش فرادادن» به این است که چگونه نشانه‌ها در دریافت و روایت نشانه‌ها به یک دیگر می‌پیوندند. از نظر دوزینا و وارینگتون، تفسیر حقوقی یک «واقعیت» زبانی است. تفسیر خود را با «واقعیت‌مندی» نظم حقوقی موجود منطبق می‌سازد. بطور دقیق‌تر خود را با «واقعیت‌مندی» که بشکل یک بازی تفسیری زبان حقوقی در نظر گرفته شده منطبق می‌کند که در آن هر موجودی بایستی الزاماً همزمان «جایگاه» خود را در دنیا یا بینش خود را تحمیل بسازد، همچنین نشانه‌هایی را که برای او در تفسیر معنایی را به همراه دارد. تفسیر دارای ماهیت فردی و منحصر به فرد است. معنا دیگر چیزی جزء چشم اندازی نیست که «من» به دلایل راهبردی یا شاعرانه اختیار می‌کند. اگر تنها تفسیری که «من» می‌تواند به متن بیفزاید اهمیت داشته باشد، پست مدرنیسم به بن بست می‌رسد. در واقع، اگر همانگونه که چارلز تیلور می‌گوید، اصالت «من» فقط به خود «من» و به اراده‌ی معطوف به قدرت من ارجاع بدهد، این رویکرد «می‌تواند به حذف هر آنچه ممکن است اهمیت داشته باشد بینجامد». (Taylor, ۱۹۹۲, pp. ۸-۹) یا به بیان دیگر، به حذف تاریخ، طبیعت، جامعه، الزامات همبستگی و نیز بین الازدهانیت منتهی شود. جنبش‌های پست مدرن، جریان انتقادی پست مدرن حقوق و دیگر رویکردهایی که این شکل از پست مدرنیته را برگزیده‌اند، بدین سان در نوعی «تناقض اجرایی» عمل می‌کنند؛ آن‌ها تمامی روایت‌مندی را به نام هنجاری و اساسی می‌کنند که درواقع هنجار نیست.

۵-۲- پایان کلان روایت حقوقی

اکنون این گزاره از وارینگتون و دوزینا را که اعلان کننده پایان کلان روایت است، چه در قالب روایت چه در قالب حقوق بررسی خواهیم کرد. بدین ترتیب، این گزاره و نتایجی که برای حقوق بدنبال دارد را تحلیل خواهیم کرد. دوزینا و وارینگتون این مضمون کلیدی از پارادایم پست مدرن را به داخل حقوق جابجا می‌کنند تا پایان عقلانیت حقوقی را اعلان بکنند. در واقع، طبق پست مدرنیسم دریدا و لیوتار، لوگوسانتیسم غربی در قالب کلان روایت‌هایی ظاهر می‌شود که مرتبط با مفاهیم سنتی عقل، حقیقت یا صورت است. (Lyotard J.-F., ۱۹۷۹ : ۸-۹) بدین منظور، مضمون کلان روایت حامی مشروعیت، نظم و انسجام است، که سنت عقلانیت را توصیف کرده اند. اما برای حقوق چه چیزی به

همراه دارند؟ در نزد دوزینا و وارینگتون، در اولویت صحبت در مورد نوعی نقد از فلسفه حقوق غربی است و بالاخص، حقوق طبیعی عقلانی است، که پروژه ی مدرن حقوق آن را منتقل ساخته است. نگرانی اصلی برای هنجار ها در این پروژه جای دارد. روایت مدرن در جست و جوی هنجار های حقوقی در عقل، حقیقت، صورت یا وفاق عام است. در این موقعیت، هنجار های حقوقی در یک پروژه ای که در صدد تضمین نوعی انسجام عقلانی میان این هنجار های مختلف حقوقی است، بطور تنگاتنگ با هم در ارتباط اند. برای پست مدرنیسم، صحبت در رابطه با یک توهم است. با استناد به چشم انداز نیچه ای، دوزینا و وارینگتون این گفته را مطرح می کنند: «هنجار ها بطور ریشه ای ذهنی هستند و به اراده ی قدرت هر فرد وابسته اند. وقتی که هیچ اساس غایی نمی تواند ثابت شود یا وقتی که هنجار های متعلق به خدا، به حقیقت، به واقعیت یا حتی به نیکی پیدا و کشف شود، تمام هنجار ها هم ارزش اند، و تمام مفاهیم کلیدی اندیشه ی مابعدالطبیعی غربی قدرت خود را ازدست می دهند»^۱.

(Douzinas, et al., ۱۹۹۱ : ۱۳)

پروژه ی مدرن حقوق در نتیجه یک توهم است. توهم متافیزیکی که پستمدرنیسم به مخالفت با آن برمیخیزد آن هم برپایه ی نوعی دغدغه در مورد باز نویسی که حاضر در ساختار متون بنیان گذار مدرنیته ی حقوقی است. با اینحال، همانطور که رد کلان روایت ها بطور صریح بر مفاهیم و ارزش های استعلایی اعمال می شود، استدلال ارائه شده نیز تأکیدش بر این احتمال است که چنین مفاهیمی وجود ندارد مگر آنکه بعنوان بیان های درون ذهنی تابع اراده ی قدرت افراد باشد. بدتر از این برای مدرنیته ی حقوقی، استفاده از چنین مفاهیمی در فرایند قضاوت یا داوری فقط بیان یک ظلم پنهان است. با توجه به این که حقوق، بر طبق این مفهوم، همواره جزئی از نظام ارزش ها را شکل می سازد، حقوق مدرن بشکل مجموعه ای از ارزش ها که بوسیله دیگران، به عبارت دیگر از راه انسان های غربی سفید پوست از طبقه ی اقتصادی متوسط تحقق یافته است ظاهر می شود. براساس پست مدرنیسم، چنین واقعیتی بشکل صریح زنان، جوانان، کودکان و غیره را مستثنی می کند. به عبارت دیگر، جنبش های مختلف اجتماعی، دینی، قومی، نمی توانند بطور آزادانه حرف خود را بیان کنند. در واقع، نبود و رد هر نوع مشروعیت هنجاری براساس پست مدرنیسم حقوقی صرفاً نتیجه ای

^۱. ترجمه شده از:

«Values are radically subjective, the expression of the individuals will to power. And when no ultimate foundation can be established, or highest value discovered in God, truth, reality or the good, then all values stand in a relation of equivalence, and all key concepts of western metaphysical thought are weakened».

از رویکرد و بینش آخرازمانی است که سابقاً آن را بررسی کردیم. مقصود ناشناخته ای که پستمدرنیسم برای ما مطرح میکند اجازه ی استعانت از یک مرجع هنجاری را نمی دهد. ولی عدم توانایی در تمییز میان چیزیکه مشروع و آن چه که نامشروع است ما را به سویه عدم اقتدار در قضاوت دچار میکند و نابودی هر نوع عمل حقوقی را بر می انگیزد.

۵-۳- روایتی بودن و ادبیات حقوقی

اکنون به موضوع راه و حل بپردازیم، یا بهتر است بگوییم به این مقدمه توجه کنیم که پست مدرنیسم در حقوق برای ما مطرح می کند. در حاشیه ی متون حقوقی، دوزینا و وارینگتون به ما دو استراتژی را پیشنهاد می کنند؛ نخست، استراتژی میکروروایت است که آن را بطور معمول «روایت شناسی انتقادی»^۱ می نامند (۱۰۹ : ۱۹۹۱, Douzinas, et al.), سپس استراتژی «ادبیات»^۲ به منزله ی حقوق است. در درجه ی اول، بنگریم به استراتژی خُرده روایتی که یک موفقیت بزرگ را در پست مدرنیسم رقم زده است. حقوقی که پست مدرنیسم را معرفی میکند با طرد، ترور، ستم، استبداد و کنترل قیاس می شود. همانطور که بدان اشاره کردیم، بحث در مورد حقوقی از انسان های سفید پوست از طبقه ی متوسط و قربانیان آیین و سنت هایی است که به زیر سؤال برده نمی شوند. پست مدرنیسم، برعکس، مایل است به آن هایی که بعنوان طرد شدگان، قربانیان، ستم دیدگان در نظر می گیرد «حق بیان» بدهد.

با این حال، خرده روایت پست مدرنیسم حقوقی حقیقتاً به زنان، طردشده گان و غیره حق بیان نمی بخشد. این شکل از روایت حقوقی تحت نفوذ سوژه و لوگوسانتریسم است. برعکس، خرده روایت پست مدرنیسم یک بازی جذاب و اغواگر است. همانطور که دوزینا و وارینگتون به نحو احسن آن را توصیف می کنند: «تاریخ پست مدرن دادرسی قضایی و حقوق به ما آن ها را چون نوع «انبوهی از روایت ها، روایت هایی تماماً ابداعی، ساختگی، شنیده شده و کهنه را حکایت می کنند». [...] همه ی ما می توانیم از داستان هایی حکایت کنیم و کسایی که به آن گوش فرا می دهند، در یک مقطعی، جزئیات ساده ای از آن را تغییر بدهند و بدین ترتیب، به راویان یک داستانی تبدیل شوند که کاملاً متفاوت از داستانی است که در اصل به شنوندگان جدید تعریف شده است و این مخاطبان می توانند جزئیاتی از آن را تغییر دهند و الی آخر. این جزئیاتی که ما می افزاییم قطعاً آن چه را که در اصل نقل شده است را

^۱. Narratologie critique/ Critical Narratology

^۲. Littérature/ Literature



دگرگون می‌کند. با این حال، همانطور که لیوتار به ما یادآوری میکند، این نوع بازآرایی داستان یک نیروی نیچه‌ای را ابراز می‌کند که خاص فراموش کردن گذشته است و امکان کنش را می‌گشاید. [...] روایت عدالت در نتیجه نه به یک تئوری، نه یک قانون بلکه دقیقاً به یک چشم انداز تبدیل می‌شود.^۱» (Douzinas, et al., ۱۹۹۱: ۱۱۰) به سخن دیگر، روایت پست مدرن فقط تخیل و استراتژی است. در قیاس با روشی که روایت با آن در مدیریت-ی حقوقی مطرح می‌شود که در آن روایت را به عنوان بیان یک سوژه باز می‌یابیم و اصالت آن مفروض و گاهی اوقات کنترل شده است، روایت پست مدرن صرفاً بشکل تخیل باقی است. موضوع در ارتباط با سوژه نیست که در مورد خود حکایت می‌کند، بلکه خود روایت است که بوسیله‌ی نشانه‌هایی بوقوع می‌پیوندد که تفسیر آن‌ها را تکرار می‌کند. اما همچنین، هیچ اصالت و صداقتی در این شرایط وجود ندارد و ما می‌توانیم آن را از راه عدم سازگاری سوژه با گزاره‌هایش قضاوت کنیم، چراکه هزار روش برای نقل داستان‌ها وجود دارد و اینکه جملگی آزاد و رها از تغییر «جزئیاتی» چند براساس میل خود هستند. درواقع، روایت پست مدرن تنها هم سنگش عاطفه است، کنش حسّی که در زمان روایت ایجاد می‌شود. عاطفه روایت را در معنای نیچه‌ای اش هدایت می‌کند. با این حال، این روایت پست مدرن متوجه حقوق نیست، بلکه به مثابه نوعی برهم زنش زیبایی شناختی امپراطوری استدلالي حقوقی^۲ عمل می‌کند:

«همه‌ی ما راویان داستان هستیم و تنها مرجع ما حاصل از دیگر روایت‌هایی است که برای ما ساخته شده است. ولی در روزگار ما راوی باید قدرت خود را به رسمیت بشناسد بجای آن که آنرا عهده‌دار شود.^۳» (Douzinas, et al., ۱۹۹۱: ۱۰۹)

^۱. متن اصلی عبارت است:

«The postmodern story of the trail and of the law would instead narrate them as a "swarm of narratives, narratives that are passed up, mode up, listened to, and acted out". [...] We can all tell stories, - and the narratees of one moment, by changing a secondary detail in the narration, can become the narrators of a different story to their own narratees, and so on. Secondary details and turns in the act of saying will change what is being said. But then, as Lyotard reminds us, this type of local telling of short stories displays a Nietzschean strength to forget the past, and open the possibility of actions. [...] The narrative of justice then is neither a theory nor a law, but a perspective.

^۲. در اینجا «empire juridique argumentatif» یا «امپراطوری استدلالي حقوقی» به همان نظم مسلط عقلانی و استدلالی محور حقوق مدرن اشاره دارد.

^۳. ترجمه شده از:

«We are all storytellers and our only reference is to other narratives. But nowadays the storyteller must learn her authority rather than assume it»

بنابراین هیچ علقه‌ای میان روایت و استدلال وجود ندارد. چون حقوق مدرن در حول محور استلالی ساخته می‌شود. روایت حقوقی پست مدرن بدین سان بشکل یک راه و حلی به آگاهی ارائه می‌شود که ستایشگر آن است که هر گفت و گویی ممکن است. ما هم در نتیجه این حق را داریم تا از خود بپرسیم که چرا پست مدرنیسم از هر گفت و گویی ایزوله و جدا است: زیبایی روایت برتر از هر اهمیت دیگری از نظام سیاسی یا حقوقی است؟ روایت بسان مونولوگ قادر است یک ارزشی را در خارج از عرصه زیبایی شناختی معرفی بکند؟ همان طور که مایل هستیم تا پاسخ نه به این پرسش‌ها بدهیم، نیز می‌توانیم معضل نظری ساکن در پارادایم پست مدرن را مشاهده بکنیم.

تحلیل ما در این گزاره‌ی دیگر از پست مدرن دنبال می‌شود که خواستار جای‌گزین کردن ادبیات بجای حقوق است. همان طور که دوزینا و ولینگتون آن را اظهار داشته‌اند: «پست مدرنیته در خصوص شانس‌های ادبیات برای جایگزین شدن بجای حقوق، شرط ناقابل‌بسته است»^۱. (Douzinas, ۱۳۱، ۱۳۵ : ۱۹۹۱ موضوع در ارتباط با نتیجه‌ی مستقیمی است از آن چه که سابقاً در ارتباط با روایت پست مدرن پرداخته شده است. در اینجا می‌خواهیم تئوری روایت حقوقی را از سر بگیریم و استدلالی را دنبال بکنیم که این افراد در این مورد به ما پیشنهاد می‌کنند. با این کار، باید بر این واقعیت تأکید کنیم که روایت، بعنوان تخیل یا ادبیات، به دنیا می‌پردازد. با تعریف از حقوق به گونه‌ای دیگر، بعنوان تفسیر زیبایی شناختی، پست مدرنیسم جایگزین مدرنیته‌ی حقوقی می‌شود، یا به عبارت دقیق‌تر، آن آتیه‌ای را آب و تاب می‌دهد که در آن روایت حقوقی پست مدرن، کلان روایت به ظاهر حقوقی را خلع و معزول می‌کند. با این حال، روایت حقوقی پست مدرن صرفاً تخیل است، بدون هرگونه ادعایی بر صداقت یا حقیقت، به استثنای صرف وجودش همانطور که پوزیتویته‌اش دال بر آن است. دوزینا و وارینگتون آن را بشکل مقابل بیان می‌کنند: «حقوق پست مدرن پایان حقوق است [...]». [آن صرفاً] همیشه و هنوز داستان‌های حقوق را از سر می‌گیرد، [و از این جهت] معانی جدید و هویت‌های نو را می‌آفریند»^۲. (Douzinas, ۱۳۵ : ۱۹۹۱)

^۱. متن اصلی:

«Postmodernity places a modest wager on literature's chances of replacing the law»

^۲. ترجمه‌ی ما از متن:

«Postmodern jurisprudence is, [...] an end to jurisprudence [...]. [...] keep retelling the stories. of law, [...] keep creating new meanings and selves [...]».

این مضمون پایان حقوق از فرهنگ مدرن غایب نیست، همانطور که چشم انداز مارکسیسم رادیکال گواه بر آن است. با این حال برخلاف مارکسیسم که تئوری‌ای را در ارتباط با پایان حقوق بعنوان آزادی و رهایی و بعنوان فرصتی برای بازآفرینی روابط بین‌الذاتانی هماهنگ ایجاد کرده است، پست مدرن پایان حقوق را صرفاً در یک افقی معاد شناختی^۱ (اعوانی و دیگران، فرهنگ فلسفه، ۱۴۰۰: ۳۵) تصور می‌کند. پایان حقوق زمانی به وقوع خواهد پیوست که موجودات این عالم داستان‌هایی از خود نقل بکنند. اما برای ما ناممکن است که به این آینده بنگریم و دریابیم، چراکه افسوس ما به وفور بوسیله لوگوسانتريسم تطميع شده‌ایم. راه و حل حقوق مدرن که بوسیله ی پستمدرنیته ارائه شده است گواهی بسیار بر تغییری درون مایه‌ای به سمت روایت مندی است که روشی دیگر از ترسیم حقوق را اعلان می‌دارد. با این حال، درون مایه‌سازی از یک روایت بدون گفت و گو همانگونه که پست مدرن آن را می‌طلبد یک بن بست است. بدون معیارهای صداقت و اصالت، روایت پست مدرن در خارج از مسائل بنیادین، خارج از خواسته‌های جامعه و شرایطی از زندگی اجتماعی واقع می‌گردد. دور از آن چه که برای فرد اجتماعی شده مهم است، روایت صرفاً مدعیه نوعی زیبایی شناختی است.

۱. Eschatology / Eschatologie بصورت «آخرت شناسی»، «علم المعاد»، «علم الآخرت» آورده شده است که برگرفته از واژه‌ی یونانی ta eschata («مرگ» و «آخرت»). بخشی از الهیات جامع «systematic theology» یا جزمی (اعتقادی) «dogmatic theology» که به عاقبت امور، یعنی به مرگ، داوری، بهشت و دوزخ، همچنین به سرانجام عالم می‌پردازد. فلاسفه آن را همچنین برای انواع مختلف آرایه‌ای که به سرنوشت نهایی بشریت و مراحل آخر عالم مادی مربوط می‌شود، بکار برده‌اند. در اینجا منظور از «فق علم العاد» چشم انداز پایان تاریخی یا پایان نهایی است.



نتیجه گیری

با پایان دادن به تحلیل خود از وضعیت پست مدرن در حقوق، قصد ما این است که نقد خود را بشکل مقابل خلاصه کنیم:

۱. پست مدرنیسم از راه «وداع با عقل» اندیشه‌ی حقوقی را وارد مسیر یک واژگون سازی هنجاری از حقوق می‌کند که می‌توانیم آن را بشکل ضد حقوقی توصیفش کنیم. آن ما را داخل در نوعی پوچ انگاری زیبایی شناختی می‌کند که نقش یگانه‌ی هنرمند را با نقش های پیچیده و مشترک رویه‌ی حقوقی مدرن خلط می‌کند. بدین طریق پست مدرنیسم حقوقی صرفاً بیان یک پوچ انگاریه جهانی است.

۲. پست مدرنیسم، با رد هر نوع وجوب فلسفه‌ی عملی که در ارتباط با قدرت مشروع و نامشروع، عدلت و بی عدالتی، هنجارمندی و کاذب بودن، ما را در مواجهه با ضرورت و خواسته‌های زندگی مشترک و نیز در سطح اجتماعی، دولتی یا جهانی خلع سلاح می‌کند. چون هیچ جایگاه منطقی برای چنین ملاحظات و وجود ندارد، دیگر هیچ نوع فرصتی برای مبارزه با نیروهایی که به بشریت لطمه وارد می‌سازند یا مایل به احترام به آن نیستند نداریم. بدین سان، پست مدرنیسم حقوقی درب را به سوی هر استبدادی می‌گشاید.

۳. پست مدرنیسم هرگز موضعی عملی را در حقوق اشغال نمی‌کند. چون پست مدرنیسم مسئله‌ی معنا را در حقوق رد می‌کند، هر عمل حقوق اگر نگوییم بیهوده، بی فایده میشود. از آن جا که هرگز نمی‌تواند مسئولیت عملی در عرصه‌ی حقوق را بگردن بگیرد، پست مدرنیسم حقوقی صرفاً یک عقب نشینی زیبایی شناختی را به خارج از جهان عملی بازنمایی می‌کند.

فرضیه‌ی ثلاثه‌ی ما در مورد پست مدرنیسم حقوقی نشان دهنده‌ی اختلافات بنیادین ما با پروژه‌ی مدرن می‌باشد. معضلات نظری لاینحل هستند و این پروژه را به یک «هنجارگریزی» بدون فردا محکوم می‌کند.

منابع

۱- اعوانی، غلامرضا و شاپور اعتماد و شهین اعوانی و شهرام پازوکی و بهاء الدین خرمشاهی و کامران ساسانی و بهزاد سالکی و ضیاء موحد (۱۴۰۰)، فرهنگ فلسفه، چاپ دوم، تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.

۲- Ballesteros, J. (۱۹۹۲), Postmodernity. Decadence or Resistance, Pamplona, Universidad de Navarra, Division de derechos humanos.

۳- Cornell, D. (۱۹۹۱) Beyond Accommodation: Ethical Feminism, Deconstruction and the Law, New York, Routledge.

۴- Douzinas, C. & Ronnie Warrington (with Shaun McVeigh), (۱۹۹۱) Postmodern Jurisprudence. The Law of the Text in the Texts of Law, London & New York, Routledge.

۵- Fish, S. (۱۹۸۰), Is There a Text in This Class? The Authority of Interpretive Communities, Cambridge, Mass., Harvard University Press.

۶- Frug, M. (۱۹۹۰), Postmodern Legal Feminism, New York, Routledge.

۷- Huyssen, A. (۱۹۸۴), « Mapping the Postmodern », dans New German Critique, n° ۳۳, p. ۵ s.

۸- Jameson, F. « Postmodernism, or the Cultural Logic of Capitalism », dans New Left Review, n° ۱۴۶, p. ۵۳ s.

۹- Kennedy, D. (۱۹۸۵), « Spring Break », Texas Law Review, p. ۱۳۵۵.

۱۰- Legal Culture and Everyday Life, Onati, Onati Institute for the Sociology of Law, pp. ۱۱۳-۱۲۳.

۱۱- Santos, B. (۱۹۸۹), « Towards a Postmodern Understanding of Law », dans André-Jean Arnaud (dir.),

۱۲- André-Jean, A. (۱۹۹۱), Pour une pensée juridique européenne, Paris, PUF.



۱۳- Blondel, Éric, (۱۹۸۶), Nietzsche le corps et la culture. La philosophie comme généalogie philosophique, Paris, PUF.

۱۴- Derrida, J, (۱۹۶۷), De la grammatologie, Paris, Minuit.

۱۵- Derrida, J, (۱۹۸۳), D'un ton apocalyptique adopté naguère en philosophie, Paris, Galilée.

۱۶- Habermas, J, (۱۹۸۷) « Architecture moderne et postmoderne », dans Écrits politiques. Culture, droit, histoire, Paris, Cerf.

۱۷- Habermas, J, (۱۹۸۱), « La Modernité : un projet inachevé », dans Critique, n° ۴۱۳.

۱۸- Lyotard, J, (۱۹۷۹), La condition postmoderne, Paris, Minuit.

۱۹- Lyotard, J, (۱۹۸۸), Le postmoderne expliqué aux enfants, Paris, Galilée.

۲۰- Lyotard, J, (۱۹۸۲), « Réponse à la question : Qu'est-ce que le postmoderne ? », dans Critique, t. ۳۷, n° ۴۱۹, avril ۱۹۸۲, pp. ۳۶۶-۳۶۷.

۲۱- Nietzsche, F, (۱۹۸۰), Aurore. Pensées sur les préjugés moraux, Paris, Gallimard.

۲۲- Nietzsche, F, Œuvres, (۱۹۹۳), Jean Lacoste & Jacques Le Rider (dir.), Paris, Robert Laffont.

۲۳- Robert ,L, (۱۹۹۳), t. ۲, pp. ۱۴۵۳-۱۵۵۲.

۲۴- Taylor, C, (۱۹۹۲), Grandeur et misère de la modernité, Montréal, Bellarmin.



Farewell to Reason in Philosophy of Law: A critical Re-Examination of Postmodernism

Bjarne Melkevik^۱ / Hadi Naderi Tomatari^۲

Article number: JHVMN-۲۶۱۱-۱۴۰۶

Abstract

This article examines the theoretical confrontation between modernity and postmodernity in legal philosophy and, in particular, analyzes the implications of the postmodern paradigm for legal rationality, normativity, and legitimacy. The main subject of the study is an evaluation of the impact of French post-structuralist thought—especially in the works of Jean-François Lyotard and Jacques Derrida—on the theoretical foundations of modern law. The research adopts a descriptive-analytical method based on documentary analysis. First, the essential components of modern legal thought and the key elements of the postmodern paradigm—including the critique of logocentrism, the concept of deconstruction, the idea of the “death of the subject,” and the end of grand narratives—are outlined. Their consequences for legal interpretation and judicial reasoning are then critically examined. The central question of the article is whether the rejection of foundational rationality and legitimizing grand narratives in postmodernism can provide an alternative basis for legal theory, or whether it ultimately weakens the normative and practical foundations of law. The findings indicate that although postmodernism plays an important critical role in exposing the power-oriented and ideological dimensions of modernity and enables a reconsideration of certain established assumptions in modern legal theory, its abandonment of rational standards of judgment and its relativization of meaning seriously challenge the possibility of distinguishing between legitimacy and arbitrariness. Consequently, the article argues that if postmodernism fully rejects normative rationality, it tends toward relativism or a form of legal nihilism and undermines the capacity to defend responsibility and legal judgment.

Keywords: Legal Modernity, Postmodernism, Philosophy of Law, Normative Rationality, Legal legitimacy.

^۱. Professor of law, faculty of law, Laval University, Quebec, Canada.

^۲. Master's student in International Law, Faculty of Humanities, Islamic Azad University, Urmia, Iran. (Corresponding Author) lehommedelajustice@gmail.com

